

خودشناسی

دوره‌ی نوزدهم - جلسه ۳۸

استاد حسین نوروزی

(۱ اسفند ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث ما درباره‌ی اطاعت از خدا و اطاعت از شیطان بود. اگر کسی بخواهد که از خدا اطاعت کند، باید از شیطان اطاعت نکند. اطاعت خدا با اطاعت شیطان قابل جمع نیست. چرا که در اطاعت، قصد لازم و شرط است. وقتی می‌توانیم اسم عملی را اطاعت بگذاریم که عامل آن با قصد امتثال امر و به تعبیر دیگر با قصد تقرب و قربت آن کار را انجام بدهد. قصد قربت به حق تعالی با قصد تقرب به شیطان جمع شدنی نیست. نمی‌شود شما هم قصد قربت به خداوند متعال را داشته باشی و هم قصد قربت به شیطان را داشته باشی. بنابراین خداوند متعال درباره‌ی شرک می‌فرماید: «من شریک خوبی هستم. اگر کسی را در نیت با من شریک کنید، حسابم را جدا می‌کنم؛ هرچه سهم من است به شریکم واگذار می‌کنم. اگر در کار و قصد و نیت خود، شیطان را با من شریک کردی، من کنار می‌روم و همه را به او واگذار می‌کنم.

بحث ما در جلسه‌ی گذشته به این‌جا رسید که ما برای شناخت وظیفه و تشخیص طاعت نیاز به مربی داریم؛ عملی که مورد رضا و قبول خداوند متعال باشد. یعنی حق، عدل، به‌جا و صحیح باشد. باید اعمال صحیح را در مرحله‌ی کلی یعنی قوانین و احکام کلیه‌ی الهیه و در مرحله‌ی شخصی و جزئی برای ما تشخیص بدهند که ما الان باید به چه چیزی عمل کنیم. گاهی می‌گوییم خدا فرموده است، گاهی هم می‌گوییم ما باید چه کنیم. خدا درباره‌ی ماه رمضان چه فرموده است؟ فرموده است هرکس می‌تواند باید روزه بگیرد و هرکس نمی‌تواند نباید روزه بگیرد. این تکلیفی است که خدا فرموده است. خب ما باید چه کنیم؟ پاسخ این سؤال هنوز داده نشده است. این‌گونه نیست که اگر ما رساله‌های عملیه داشته باشیم و به مرجع تقلید مراجعه کنیم، دیگر بی‌نیاز شده‌ایم و مطلب تمام است. هنوز تمام نشده است؛ مرحله‌ی تطبیق احکام و قوانین کلیه بر مصادیق شخصی هنوز انجام نشده است؛ این‌که الان من چه باید بکنم؟ وظیفه‌ی من چیست؟ کار هر کسی نیست. برخی از موارد روشن، واضح و معلوم است اما بسیاری از موارد پیچیدگی و ابهام دارد؛ شیطان هم از همین‌جا وارد می‌شود. اصولاً کار شیطان همین است که ما را در مقام عمل فریب بدهد. کسانی که از حسن انتخاب برخوردار هستند یعنی دل‌شان می‌خواهد کار خوب

کنند، اتفاقاً با آن‌ها بیشتر کار دارد. بیشترین وقت شیطان صرف آدم‌های خوب می‌شود که قصد خیر و ثواب دارند، می‌خواهند کار خوبی انجام بدهند. شیطان در این‌جا وارد می‌شود و کارهای نادرست و ناصحیح را به‌جای کار صحیح و درست جا می‌زند. کسانی که از سوء نیت برخوردار هستند یعنی اصلاً نمی‌خواهند کار خوب کنند، دنبال این می‌گردند که خراب‌کاری کنند و به باطل عمل کنند، خیلی به کمک شیطان احتیاج ندارند بلکه آن‌ها به شیطان هم کمک می‌کنند. خودشان شیطان هستند. کار عمده، معظم و سنگین شیطان برای کسانی است که می‌خواهند کار خوب و ثواب کنند، شیطان کباب پیش پایشان می‌گذارد؛ با قصد قربت، عمل ناشایست و نادرستی را انجام می‌دهند.

گرچه شیطان نهایتاً ضعیف است؛ زور شیطان به خدا نمی‌رسد و خداوند می‌داند که چگونه و از چه راهی، دست شیطان را ببندد. قدرت و زور شیطان محدود و کم است. علی‌رغم این‌که زور شیطان در مقابله با ما زیاد است. یعنی اگر شما به تنهایی باشی، زور شیطان زیاد است اما اگر شما با خدا باشی یعنی خود را به خدا بسپاری؛ «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» خدا به تو کمک می‌کند؛ دست تو را می‌گیرد؛ کسانی را مامور می‌کند که شما را یاری و کمک کنند؛ خدا حجت‌های زیادی در زمین دارد. منتها این حجت‌ها به سراغ کسانی می‌روند و موفق به هدایت کسانی می‌شوند که راه را برای هدایت آن‌ها باز بگذارند. لاقلاً روزنه‌ای در درون، در جان و نفس خودشان پیدا کنند که اولیاء خدا بتوانند از آن روزنه وارد شوند. حرف‌شنوی، حرف‌پذیری و حسن انتخاب دارد، اما این حسن انتخاب ممکن است به‌خاطر موانعی که سر راه او هست الان کارایی نداشته باشد. به‌خاطر آموزش‌های غلط، تربیت‌های نادرست و گناهان زیادی که مرتکب شده است، در آن شرایط راه هدایت به روی او بسته شده است اما چون حسن انتخاب دارد، در نهایت راه هدایت به روی او باز می‌شود. فعلاً نمی‌توان به او کمک کرد و از او دستگیری کرد.

بعضی‌ها مطلب را درست متوجه نمی‌شوند؛ فکر می‌کنند که ما باید بنشینیم تا خداوند متعال خودش ما را هدایت کند؛ ما نباید قدمی در جهت هدایت شدن خودمان برداریم؛ بنشین تا سراغ تو بیایم؛ لازم نیست بلند شوی و بروی. این حرف هم درست و هم غلط است. درست است چون تا وقتی که از جانب معشوق کششی نباشد، کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد. اگر از ناحیه شما جاذبه و کششی نباشد، شما هرچه هم تلاش کنید، بی‌فایده است. شما حرکت می‌کنی، اما باید از ناحیه حق تعالی برکت باشد. می‌گویند: «از تو حرکت، از خدا برکت!» اصولاً روزی همین‌طور است. به‌طور کلی چه روزی مادی و چه معنوی باشد همین‌طور است. وقتی قرار شد در عالم دنیا چیزی تقسیم شود، این مسأله وارد بحث رزق و روزی می‌رود. مثلاً اگر قرار شد که پولی یا خیر مادی و منفعت دنیایی به شما برسد؛ این رزق بر دو قسم است: رزق محتوم و رزق مقدر به طلب. یک رزقی است که چه بخواهی و چه نخواهی به شما می‌رسد؛ اختیار، طلب، خواست و حرکت شما در آن نقش و اثر ندارد. یک رزقی است که

تا شما آن را طلب نکنی، به شما نمی‌رسد. در لوح اثبات مقدر است که به شما برسد، اما در آن این‌گونه تقدیر شده است که اگر شما طلب کردی، به آن می‌رسی اما اگر آن را طلب نکردی به آن نمی‌رسی. رزق معنوی هم همین‌گونه است. اگر در عالم دنیا قرار است به ما برسد، مثلاً حقیقتی برای ما مکشوف شود یا علمی به ما منتقل شود، گاهی شما به دنبال آن می‌روید و به آن می‌رسید اما گاهی شما به دنبال آن نمی‌روید بلکه به‌طور اتفاقی می‌گویید و شما هم می‌شنوید. تمام علوم که شما در دوران کودکی به دست آورده‌اید، بدون این‌که شما بخواهید یا طلب کرده باشید، بوده است؛ پدر و مادر تلاش کردند که به شما یاد بدهند.

شما که زبان مادری را بلد هستی، این‌گونه نبوده است که عقل شما برسد که بخواهی بفهمی و آن را دنبال کنی بلکه یک‌دفعه متوجه شدی که داری به زبان مادری صحبت می‌کنی. این هم علم معنوی است، اما همین جنبه‌های معنوی در عالم دنیا به عنوان ارزاق به حساب می‌آید. رزقی که قرار است به ما برسد، هدایتی که قرار است ما شویم، این هدایت در عالم دنیا می‌رود در همان وادی بحث رزق، که دو قسم است. حالا آن که مقدر است به طلب، یعنی اگر شما طلب کنی، دنبال کنی، به شما می‌رسد. اگر جلسه‌ای جایی هست، شما رفتی در آن جلسه، مطالبی که آنجا می‌گویند خوب می‌شنوید. قرار است هدایت شوید. اما اگر نرفتی، خوب نمی‌شنوی. این حرف که تو نرو و بنشین تا هدایت خودش بیاید به این معنا که عرض کردیم، که تا که از جانب معشوق نباشد کششی، کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد، درست است. بیخودی کوشش نکن. کوشش اضافه، زور زیادی.

اگر قرار باشد که رزقی به شما برسد، این رزق مقدر به طلب هم هست، مقدار طلبش را هم گفتم که چقدر طلب کن، خودت را در معرض وصول آن رزق به خودت قرار بده؛ همین کافی است. «أَلَا إِنَّ فِي أَيْامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ» ورزش‌های معنوی در این عالم هست، در ایام روزگار شما، ورزش‌های معنوی وجود دارد که همان ارزاق معنوی است. الا فتعرضوا لها. تکلیف این است که خودتان را در معرض این ورزش‌های معنوی قرار بدهید که به شما برسد. یک روزی هایی به سمت شما دارد می‌آید، یعنی از آسمان تقسیم می‌شود و همین‌طور می‌آید. روزی معنوی این‌طور نیست که بگویید که نه اینها تقسیم شدنی نیست. نه، این هم رزق مقسوم است. این هم تقسیم شده است. هدایت در عالم دنیا تقسیم شده است. دنیا قانون خود را دارد. این‌که شما به تور چه کسی بخورید، چه حرفی را چه موقع بشنوید، همگی حساب شده است. مثلاً باید در سن بیست سالگی به تور فلان شخص بخوری، فلان شخص فلان حرف را در فلان موقع و فلان شرایط، به شما بزند. همه این مسائل تقسیم شده و مقدر است. این تقسیم از آسمان شده است. خوب اگر تقسیم در آسمان شده است، شما در زمین کجا به دنبال آن می‌گردی؟ زحمت بی‌فایده می‌کشی؛ خودت را خسته می‌کنی؛ کفش خود را پاره می‌کنی! تلاش اضافه نکنید! این حرف خوب و درست است؛ این حد اعتدال است. تلاش اضافه نکنید. زور نزنید بیش از آنچه

که مقدرتان هست، از رزق دنیا، از رزق معنوی و هدایت، که زودتر از موعد هدایت شوید. حتی هدایت زودتر از موعد هم غلط است. عجله نکنید. عجله کار شیطان است. در همه کار عجله کار شیطان است.

چه بسیار افرادی که در راه هدایت عجله کردند و خواستند که زودتر از موعد از اولیاء خدا شوند اما از ادامهٔ راه باز ماندند و در موعدش هم که اگر عجله نمی‌کردند از اولیا خدا می‌شدند، به وقتش هم دیگر نشدند. چون از ادامه راه باز ماندند. ما با این امکانات موجود بالفعلمان باید این مسیر تکامل را طی کنیم. این امکانات موجود بالفعل ما هم محدودیت دارد. توان جسمی و روانی ما محدود است. وقت و فرصت ما محدود است. مگر چشم شما محدود نمی‌بیند؟ آیا پشت سر خود را هم می‌بینی؟ به همان اندازه‌ای است که جلوی خود را می‌بینی. مگر قدرت گ‌شنوایی و شش شما چقدر است؟ توانش محدود است. ما با توان و امکانات محدود، باید عاقلانه، خدایی و عادلانه حرکت کنیم یعنی به‌موقع، به‌جا، سنجیده، به اندازه، با سرعت متوازن و متعادل. این‌ها همه حق است. نه با رفتار و عملکرد شیطانی که ما را می‌خواهد خارج کند از مسیر اعتدال. چقدر کسانی هستند که به خودشان ریاضت‌های سخت و سنگین و پرفشار می‌دهند، که هرچه زودتر به درجات و مقامات عالی‌ه انسانی به حساب خودشان برسند و حال آنکه آن درجه و آن مقامی را که آنها در نظر گرفتند، اسمش مقام انسانی نیست.

یک سری کرامت‌ها و اعمال و کارهای خارق العاده فریب دهندهٔ دنیایی شیطانی است. به خواسته‌های درونی خودتان یک مراجعه کنید، می‌بینید از کارهایی که از بعضی از بزرگان و اولیا خدای نقل می‌کنند خیلی خوشتان می‌آید؛ خیلی دوست دارید. کرامت‌هایی که انجام می‌دهند؛ از شفا دادن مریض، درمان بیماری‌ها، با انرژی و با نگاه کردن و با حرکت اجسام از راه دور و کارهای عجیب و غریب و خارق العاده یا فرض کنید طی الارض که چشمش را این‌جا ببندد و یک جای دیگر باز کند. آنجا جسمش را هم ببرد حتی. همهٔ این اعمال زیبا، جذاب و چشمگیر است و به چشم بچه‌ها می‌آید. بچه‌ها این کارها را خیلی دوست دارند، خیلی ذوق‌زده می‌شوند، کیف می‌کنند. این کارها برای سرگرمی است. مثل فیلم‌هایی که در تلویزیون نشان می‌دهند که اسمش سیرک است. دیدید که چه کارهای عجیب و غریبی انجام می‌دهند! بعضی از حیوانات را چنان رام و دست‌آموز می‌کنند که کارهای عجیب و غریب از آن‌ها سر می‌زند؛ با بعضی اسباب و وسایل حرکات خیلی خارق العاده‌ای انجام می‌دهند. چقدر جذاب و چشم‌گیر است؟! متأسفانه اسم این کارها مقامات معنوی و کارهای خارق‌العادهٔ الهی معنوی شده است! کسانی هم که این کارها را انجام می‌دهند اسم‌شان اولیا خدا شده است! ما برای رسیدن به این درجات و مقامات و برای این‌که بتوانیم به جایی برسیم که این کارها را انجام بدهیم، چقدر ریاضت‌ها می‌بینیم؛ چقدر سختی‌ها را به خودشان هموار می‌کنند. همهٔ این کارها، بچه‌گانه است. انسان‌های بزرگ و کسانی که بزرگ شده‌اند، نمی‌گوییم از این کارها بدشان می‌آید، بد نیست! خب یک سیرکی است، دارند اجرا می‌کنند؛ می‌نشینند و تماشا می‌کند، خستگی‌اش را در می‌کند، اما چنان مجذوب نمی‌شود که

خودش را ببازد و بگوید: «من باید این کارها را انجام بدهم! من باید به این‌جا برسم که بتوانم این کار را انجام بدهم!» فرض کنید پنج تا توپ را در دستم بگیرم، چنان این توپ‌ها را روی هوا معلق کنم که دهان همه باز بماند که این چه کارهایی می‌کند؟! کار عجیب و غیر عادی کنم. این کارها برای آدم‌هایی است که خواسته‌های کوچک دارند؛ هنوز حالت بچگی در وجود آن‌ها است. کسانی که بزرگ شده‌اند، دیگر از این کارها نمی‌کنند. چرا، ممکن است گاهی برای بچه‌ها از این کارها انجام بدهند.

«چون سر و کار تو با کودک فتاد

هم زبان کودکی باید گشاد»

به بچه که رسیدی، دوتا پرتقال بالا می‌اندازی. با این پرتقال بازی می‌کنی. این بچه هم می‌بینی که نمی‌تواند خودش این کار را کند، یک دانه‌اش را هم نمی‌تواند بیندازد و بگیرد، اما شما دوتایش را می‌اندازی و می‌گیری. کلی ذوق می‌کند. کلی مجذوب شما می‌شود و خودش را در مقابل شما می‌بازد. البته بد نیست، به عنوان یک وسیله که بچه‌ها را سرگرم کنیم و یا گاهی هم می‌تواند در مسیر هدایت هم قرار بگیرد. هر چیزی می‌تواند در مسیر هدایت قرار بگیرد. این هم یکی از چیزهایی است که می‌تواند مسیر هدایت آن بچه باشد. بچه به سمت شما جذب می‌شود و علاقه پیدا می‌کند. مثلاً اگر شما یک فوتبالیست خیلی خوب و عالی باشی که با توپ کارهای غیر عادی انجام بدهی، یک سری جوان‌هایی که فوتبال چشم آن‌ها را پر کرده است، به شما علاقه پیدا می‌کنند و بعداً می‌توانی برای آن‌ها کلاس درس بگذاری، دستورالعمل بدهی، آن‌ها را هدایتشان و راهنمایی کنی و با این کار در مسیر هدایت قرار بگیرد.

اما این‌که هر چیزی می‌تواند در مسیر هدایت قرار بگیرد، با اینکه بگوییم همین هدایت است اصلاً، اوج کمال یک انسان این است که به این‌جا برسد، این نیست. شما اگر که در هر محلی بروید و یک دستشویی و توالت بسازیم. این خیلی خوب است. می‌تواند در مسیر هدایت انسان‌ها قرار بگیرد. به خاطر اینکه این کاریست بالاخره که انسان وقتی که از درون تحت فشار قرار گرفت، باید خودش را تخلیه کند و دفع ضرورت کند. اگر آدم در فشار باشد، حرف حساب به گوشش نمی‌رود. شما اگر دستشویی داشته باشید، وقتی در جلسه نشستی و دارند بحث می‌کنند، از خدا و پیغمبر و دین و اسلام و خودشناسی و... نمی‌توانی، اصلاً حواست پرت می‌شود. اما اگر دستشویی رفته باشی، حالت جا باشد و... خب دستشویی هم در مسیر تکامل و هدایت انسان قرار گرفت. پس آیا باید بگوییم دستشویی رفتن عمل مقدسی است یا کاری است که از غیر اولیاء خدا بر نمی‌آید؟! نه، این یک کاری است که در مسیر هدایت قرار گرفته است، مثل غذا خوردن و خوابیدن. اگر شما خوابتان را نکرده باشید و گیج خواب باشید، حرف توی سرتان نمی‌رود، پس آیا خوابیدن کار مقدسی است؟! گاهی حرف‌هایی می‌زنند

که ما را گرم می‌کنند و راه را گم می‌کنیم. حواستان جمع باشد که عقل‌تان در چشمتان نباشد. حالت بچه نداشته باشید.

این اولیا خدایی که گاهی یک کرامت‌هایی از این‌ها نقل می‌کنند، غیب گویی کرده، پیشگویی کرده، یک کارهای عجیب و غریبی از اینها نقل می‌کنند، اصلاً اینها را نخوانید. تا حالا هر چه خواندید بس است. دوران بچگی‌ات را طی کردی، دیگر بزرگ شدی، حالا دیگر بس است، دیگر حالا در این جلسه که آمدی، معلوم می‌شود که دیگر حالا یک مراحل را طی کردی، دیگر تا اینجا رسیدی، تا حالا لازم بود که برایت مثلاً یک کارهای خارق‌العاده‌ای انجام بدهند، تا شما جذب شوی. حالا که جذب شدی، دیگر حالا که آمدی، دیگر آمدی اینجا دیگر، حالا از این به بعد دیگر شما نگو که آقا ما اگر بخواهیم اگر در مسیر رشد و کمال بیشتری حرکت کنیم، چه کتاب‌هایی مطالعه کنیم. کتاب خوب است. مثلاً آقای فلان که نقل کردند که این چکار می‌کرده، کجا بوده، چه بوده، چه بوده، چه کارهایی عجیب و غریبی... اصلاً سراغ مطالعه این کتاب‌ها نروید، ولو در کتابخانه ما هم باشد، باشد.

چون من خودم هم آن‌ها را نخوانده‌ام و نمی‌خوانم. اینجا هست. هر دارویی در داروخانه را که نباید مصرف کنید. اینجا هست. هر کتابی که نوشتند اسمش اسلام است و به نام دین است که معلوم نیست که به درد شما بخورد. شما عقب‌گرد می‌کنی. اگر اینجا ما برای شما کارهای عجیب و غریب و خارق‌العاده انجام بدهیم، شما را پس بردیم، عقب بردیم، در دوران طفولیت و بچگی بردیم. کاری کردیم که به جای این‌که فکر و فهم شما باز شود، معرفت شما بیشتر شود، دید شما در نگاه شما محدود شود، در چشم شما شود. عقل شما بسته شود و نگذاریم رشد کنید. پس اگر می‌خواهید رشد کنید، به سراغ این کارها نروید، سراغ این کتاب‌ها نروید، سراغ مطالعه این کارها و این افراد و کسانی که از این قبیل اعمال انجام می‌دهند، نروید. از آن‌ها پرهیز کنید. تا می‌توانید فاصله بگیرید. هرچند لازم هم باشد.

مثلاً فرض کنید مریض شدی و کسی باشد که با کشیدن دست خود بر سر شما کاری می‌کند که مریضی شما خوب شود. اگر می‌خواهی بزرگ شوی پیش آن شخص بروی. اما اگه می‌خواهی حالا به هر قیمتی که شده مریضی‌ات خوب شود، ... آن‌جا می‌روی نگاه می‌کنی، ناخودآگاه روی شما اثر می‌گذارد. سیرک را در تلویزیون تماشا می‌کنی تا مدت‌ها با خود می‌گویی: «چرا من نباید این کارها را انجام بدهم؟! کاش من هم می‌توانستم این کار را انجام بدهم! یک وقت ببینی یک مدتی از عمرت دارد سر می‌شود، برای اینکه این کار را داری می‌کنی. خیلی‌ها عمرشان این‌گونه تلف شد. راه‌هایی را رفتند که بعد متوجه شدند که هیچ چیزی دستشان نیست؛ دستشان خالی است. کارهای عجیب و غریب هم انجام می‌دهند اما به درد نمی‌خورد. از کمال، انسانیت و معرفت نیست. جز این‌که دلبستگی‌هایشان بیشتر

شده و روحشان آلوده‌تر شده است. برو به دکتر مراجعه کن. به تو آمپول می‌دهد، چه می‌دهد، همین داروها را مصرف کن، خوب شوی. نهایتش اینست که دیگر خوب نمی‌شود. تا حالا هرچه از این توسلات به ائمه طاهرين عليهم الصلاة والسلام پیدا کردی، دیگر بس است.

دیگر هرچه می‌خواستی گرفتی، دیگر بس است. حالا یک پله بیا بالاتر. دیگر رفتی آنجا نگو آقا برای من یک کار خارق‌العاده چه و چه انجام بده، که یه شبه یک‌هو یک پول قلمبه‌ای به من برسد. اینطوری می‌شود دیگر. زیاد هم شده. خیلی هم خواستند و به خواسته‌شان رسیدند. رفته آنجا از حضرت خواسته هنوز از حرم بیرون نیامده، یکی رسیده همان پولی که می‌خواسته گذاشته کف دستش. اگر رفتی از آقا خواستی یک همچنین اتفاقی هم افتاد، خیال می‌کنی این کار مهمی است، چیز مهمی است. نه، این چیز مهمی نیست اصلاً. آنجا با معرفت زیارت نکردی. شما اگر رفتی آنجا و هیچ چیزی نخواستی، فقط آنجا زیارت آقا رفتی، با معرفت، یعنی فهمیدی که آقا کیست و برای چی خدا او را فرستاده. برای این نفرستاده که یک پول قلمبه بگذارد کف دست شما. من زاره از روی معرفت، کسی که زیارت کند آقا را با معرفت. معرفت یعنی چه؟ معرفت یعنی ما بدانیم که اینها کسانی هستند که خوب بلدند مثلاً معلق بزنند؟! خوب بلدند سیرک بازی کنند؟! خوب بلدند کارهای عجیب و غریب کنند؟! خب می‌دانید معلق‌زدن هم کار هر کسی نیست.

مثلاً فرض کنید که طرف روی هوا بپرد، دوتا معلق بزنند، بعد صاف زمین بیاید، زمین هم نخورد، ناقص هم نشود. این کار هر کسی نیست. بله، اولیا خدا می‌توانند این کار را انجام بدهند. می‌توانند طی الارض کنند. یعنی کاری که شبیه معلق‌زدن است. یک موقع معلق می‌زنند و یک موقع طی الارض می‌کند، آن هم یک نوع پریدن است. آیا خداوند متعال ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين را فرستاده است که برای ما معلق بزنند؟! برای این‌که ما خوشمان بیاید، لذت ببریم و کیف کنیم؟! کاری کنند که ما معلق‌زدن یا طی الارض یاد بگیریم؟! به حضرت توسل پیدا کنیم و یک‌دفعه چشم باز کنیم ببینیم در حرم حضرت هستیم؟! از اینجا توسل پیدا کنیم، یک‌دفعه کربلا هستیم! اسم کربلا که می‌آید، انسان خیال می‌کند یک چیز بسیار معنوی است که دیگر بالاتر از آن چه می‌خواهی؟! چنان از اینجا تا کربلا معلق زدی که هیچ‌کس نمی‌تواند چنین کاری انجام بدهد! آیا خدا این‌ها را برای این کار خلق کرده است؟! پس معلوم می‌شود شما اصلاً در طول عمر خود زیارت با معرفت نداشته‌ای که بفهمی اصلاً ائمه (ع) چه کسانی هستند؟ برای چه خلق شده‌اند؟ آن‌ها برای هدایت ما آمده‌اند، برای معلق‌زدن، پشتک زدن، طی الارض کردن و کارهای خارق‌العاده دنیا نیامده‌اند. البته این مراحل باید طی شود. به بچه نمی‌شود گفت: «کمال تو در این نیست!» چون اصلاً بیشتر از این نمی‌فهمد.

وقتی زیارت می‌رود، بیشتر از این درک نمی‌کند. اما دیگر بس است. هر چقدر که بچگی کردیم و دوران بچگی هرچه خواستیم و هرچه بود و هرچه گفتند و خوب هم گفتند و به موقع گفتند، اما دیگر بس است. باید بالاتر بیاییم و کمی رشد کنیم. وقتی حرم و زیارت می‌روی، از آقا بخواه که معرفت تو را بالا ببرد، فهم تو را زیاد کند، حادثه‌ای اتفاق بیفتد، کسی پیدا شود، جمله یا حرف حسابی به شما بزند، که در عمر خود نشنیده‌ای؛ دفعه اول است که آنرا می‌شنوی و دریچه‌ای به روی شما باز شود یا اگر آنرا شنیده‌ای، آنرا وجدان نکرده بودی. ما حرف‌های بسیاری را شنیده‌ایم، اما به جان ما ننشسته است. وقتی برای بار سوم می‌شنویم، مثل این است که تازه آنرا شنیده‌ای، که عجب من این حرف‌ها را خیلی شنیده بودم! اما مثل این که تازه دارم می‌فهمم.

از حضرت بخواه دریچه‌های فهم شما را باز کند، راه‌های شیطان را به روی شما ببندد، کارهایی را که شما در طول شبانه‌روز دارید انجام می‌دهی، کارهایی نباشد که خدای نکرده مورد قبول و خشنودی خداوند متعال نباشد و شما خبر نداشته باشی و خیال می‌کنی داری کارهای خوبی می‌کنی. صبح تا شب داری کارهایی انجام می‌دهی که مورد رضایت خدا نیست اما خودت هم خبر نداری. از حضرت بخواه عنایت کند دل‌بستگی شما را از دنیا کم کند که عنایتش هم همه حساب دارد؛ راهش را هم گفتیم چییست. آیا شما نباید بخواهی؟ آیا شما نباید طلب داشته باشی؟ آیا نباید به زیارت حضرت بروی؟ باید به زیارت حضرت بروی و خودت را در معرض قرار دهی. این که شما بنشیننی تا خودش بیاید حرف غلطی است.

خودت را در معرض قرار بده، اما آیا افراط و زیاده‌روی کنیم؟؟ بعضی‌ها شبانه‌روز در این جلسات هستند. مرتب از این جلسه به آن جلسه می‌رود. از این هیئت به آن هیئت می‌رود. از کار، زندگی و زن و بچه می‌افتند؛ به هیچ چیز نمی‌رسد؛ همه هم از دست او گله دارند. کارش هم درست و میزان نیست. «ألا فتعرضوا لها» خودتان را در معرض آن قرار بدهید. در معرض قرار دادن این نیست که صبح تا شب از این جلسه به آن جلسه، از این هیئت به آن هیئت بروید به‌طوری که دیگر فرصت نکنی فکر کنی. تذکر هم حساب، کتاب و اندازه دارد. اصلاً به این حرف‌ها عادت می‌کنی. کسانی که دائم روضه گوش می‌کنند، دیگر گریه‌شان نمی‌آید؛ باید بین روضه گوش دادن کمی فاصله بیفتد. یک روضه‌خوان که دائم روضه می‌خواند، نمی‌تواند زیاد گریه کند چون برای او حالت تکراری پیدا کرده است. به‌طوری که حالت رقت را از بین می‌برد و قساوت قلب می‌آورد. اگر هم به عنوان شغل انتخاب شود، شغل خوبی نیست. از مفاد یک سری روایات و ادله شرعی که داریم به دست می‌آید که شغل‌هایی که قساوت می‌آورد، شغل‌های خوبی نیست و کراهت دارد.

ما نیاز به مربی، استاد و راهنما داریم، این بحث با بحث نیاز به امام و امامت مشترک است؛ به همان دلیل که ما بعد از پیامبر به امام نیاز داریم؛ نمی‌توانیم بگوییم: «لا حکم إلا لله» همان حرفی که خوارج گفتند؛ این شعار خوارج است؛ حضرت امیر علیه‌السلام درباره آن فرمود: «کلمة حق یراد بها الباطل» لا حکم إلا لله حرف خوبی است، آن‌ها حرف حق می‌زنند اما از آن بهره‌برداری نادرست و ناصحیح می‌کنند. کسانی که می‌گویند: «ما استاد نمی‌خواهیم! راه نمی‌خواهیم! مربی یعنی امام لازم نداریم؛ پیغمبر و قرآن برای ما کافی است!» این حرف بسیار نادرست و خطرناکی است و سر از خوارج در می‌آورد.

البته در جلسه گذشته توضیح دادیم که معنای نیاز به استاد چیست. نکته‌ای که می‌خواستیم در اینجا راجع به نیاز به مربی و استاد بیان کنم، مسأله توسل است. توسل به ائمه اطهار علیهم‌السلام، برای طی مراحل کمال، همان بحث نیاز به مربی و استاد است. ما برای رشد، تکامل و پیشرفت‌مان، نیاز به توسل داریم. توسل یعنی واسطه و وسیله قرار دادن. ائمه علیهم‌السلام بین ما و خدا واسطه هستند. بین ما و ائمه علیهم‌السلام هم، به واسطه، اسباب و وسایل نیاز است. اساتید، مربیان، معلمین، کسانی که عالمان ربانی و از اولیاء خدا هستند بین ما و ائمه علیهم‌السلام واسطه می‌شوند. بدون واسطه نمی‌شود. حالا این مسأله در دوره‌های گذشته به‌طور مفصل بحث شده است.

در این دوره تا همین اندازه که گفتیم به مربی و استاد نیاز است، کافی می‌باشد. دوستان می‌توانند مباحث بیشتر را از دوره‌های قبل استفاده کنند؛ درباره ضرورت توسل بحث مفصل داشتیم. اینکه چرا ما نمی‌توانیم مستقیماً از خداوند متعال استفاده کنیم؟ حالا این قسمت را به‌طور فشرده و خلاصه بیان کنم که ما گاهی مسأله باید و نباید را مطرح می‌کنیم و می‌گوییم: «باید متوسل شد» اما گاهی این مسأله را مطرح می‌کنیم که نمی‌شود بدون توسل رفت و رسید. هرکس که این راه را پیمود، با وسیله رفت و رسید. همه کسانی که راه را طی کردند، هرچند که بگویند: «ما بی‌وسیله رفتیم؛ مربی، معلم و استاد نداشتیم! نیاز به استاد ندارد!» خودشان با استاد رفته‌اند، اما متوجه نشده‌اند. حواسشان نبوده و نفهمیده‌اند که با وسیله رفته‌اند. بی‌وسیله امکان ندارد. ما تصویری را که از خدا در ذهنمان داریم، از کجا آورده‌ایم؟ آیا این تصوّر را با وسیله یا بی‌وسیله در ذهنمان آورده‌ایم؟ این تصور به وسیله انبیاء و اولیاء خدا در ذهن ما به وجود آمده است. حالا این بحث مفصلی است که اگر بخواهیم جوانب و اطراف آن را دقیق و علمی بررسی کنیم، به جاهای دیگری کشیده می‌شود؛ البته بحث‌های بسیار خوبی است و به بحث خداشناسی می‌رسد، البته این مطالب را جاهای دیگر بیان کرده‌ایم. این مطالب را در بحث منطق و بحث‌های طلبگی گفته‌ایم. بحث کردیم که اصلاً انسان به خودی خود و ابتدا به ساکن نمی‌تواند تصویری از خدا در ذهن خود داشته باشد.

خدا، خاء و دال و الف نیست؛ خدا با همه اوصاف خدایی‌اش خود برهانی بر اثبات وجود خداست؛ می‌تواند یک برهان فلسفی هم باشد که ما به وجود خدا پی ببریم و وجود خدا را اثبات کند. ابتدا به ساکن ذهن ما قادر نیست که از خدا تصویری را ایجاد کند و بسازد. همین تصویری که الان در ذهن‌مان هست، خود خدا توسط وسایل و انبیاء خود آن‌را به ذهن ما منتقل کرده است. ممکن است این بحث خیلی ریشه‌ای شود. یک مقدار جلوتر بیاییم. ما خدا را چگونه موجودی می‌دانیم؟ دارای چه اوصافی می‌دانیم؟ می‌گوییم خدا عالم، حی، قادر، رؤف، با محبت و... است همه این اوصافی که برای خدا می‌گوییم و مفهومی که از این اوصاف در ذهن ما می‌آید از کجا آمده است؟ آیا ما این مفاهیم را به صورت صرف در ذهن‌مان تصور می‌کنیم؟ یا همراه با آن‌ها مصادیقی از عالم، قادر، حی و... در خارج ذهن‌مان وجود دارد که آن‌ها را دیده‌ایم؟ از مفهوم موجود زنده در مقابل موجود مرده؛ بی‌جان و جاندار، مفهوم حی را به دست می‌آوریم. این واسطه می‌شود.

برای این‌که ما بتوانیم عالم را تصور کنیم، باید آن‌را در خارج دیده باشیم. اگر عالمی را در خارج ندیده باشیم، آیا اصلاً مفهوم علم را می‌توانیم بفهمیم؟ نمی‌توانیم بفهمیم. از جزئی به سوی کلی می‌رویم. خدایی که واقعاً به آن معتقد هستیم، نه آن خدایی که می‌گوییم خالق همه عالم است. مفهومی که از خدا در ذهن‌مان هست و می‌گوییم: «خالق است» این مفهوم خالق بودن را از کجا گرفته‌ای؟ اینکه می‌گوییم خدا قادر است، مفهومی که از قدرت و قادر بودن در ذهن خود داری از کجا آورده‌ای؟ خدای واقعی شما همان است. می‌گوییم: «خدا پاک، مقدس، خوب، حق و عدل است. مفهومی که از این صفات در ذهن خود داری از کجا گرفته‌ای؟ خدای واقعی شما همان است. خدای اسمی ما خداییست که این اوصاف را هم برای او بیان می‌کنند.

اما خدای واقعی ما که موجب شده است ما این خدا را با این اوصاف بیان کنیم و بگوییم: «ما معتقد به این خدا هستیم» وسایل خداهای واقعی ما می‌شوند. بنابراین اگر از شما بپرسند: «آیا شما از خدای خارجی، بیرونی و حقیقی، بیشتر از اوصافی که نسبت به امام معصوم داری، شناخت داری؟» واقعاً نمی‌توانی بگویی: «بله! من از خدای حقیقی، بیش از یک امام معصوم می‌شناسم!» نهایت معنایی که از خوبی می‌دانی، آن است که در مورد امام معصوم دیده و شنیده‌ای؛ همین را به حساب خدا می‌گذاری. می‌گویند: «آیا می‌دانی خدا کیست؟» خدا خیلی خوب است. مفهومی که شما از خوبی در ذهن خود داری اگر خیلی باشد نهایتاً به اندازه‌ای است که در امام معصوم هست که اگر این امام معصوم را نداشتی، این مفهوم را هم اصلاً نمی‌شناختی. حالا شناخت شما از امام معصوم به چه اندازه‌ای است؟ شما که خود امام را ندیده‌ای. به اندازه خوبی‌های کسانی است که به امام معصوم نزدیک‌تر بودند، هرچه آن‌ها به امام نزدیک‌تر بودند و شما با آن‌ها در تماس بودید؛ آن‌ها را دیده، لمس و حس کرده‌اید؛ خوبی، قدرت و کمالاتشان را دیده‌ای، شناخت واقعی شما از امام معصوم به همین

اندازه می‌شود. تا می‌گویند: «امام معصوم!» کسی که به او نزدیک‌تر است در ذهن خود می‌آوری. همه این کارها ناخودآگاه انجام می‌شود.

فقط یک کلمه معصوم به آن اضافه می‌کنی. این معصوم نیست؛ غیر معصوم است. مثلاً عالمی را قبول داری، یک ولی از اولیاء خدا را دیدی و با او در تماس بودی، حرف‌هایش را شنیده‌ای، کمالاتش را لمس کرده‌ای؛ او را در نظر می‌گیری، بعد صفاتی مثل عصمت که به معصومین اختصاص دارد، کنار آن ضمیمه می‌کنی و می‌گویی: «امام معصوم این است!» به علاوه عصمت که هیچ اشتباه و خطا ندارد، امام واقعی شما همین است. اگر از شما بپرسند که: «خدای شما کیست؟» نمی‌گویی: «امام معصوم است!» بلکه می‌گویی: «خداست!» اما واقعاً آن خدای واقعی شما که منشأ اثر برای شماست و شما از آن درس یاد گرفته و رشد کرده‌ای و شما را حرکت داده، امام معصوم است. حالا پایین‌تر بیا. اگر بگویند: «امام معصوم شما کیست؟» می‌گوید: «اول علی بن ابیطالب علیه‌السلام و...» شروع می‌کنید تا امام دوازدهم را می‌گویید. آن‌ها را از کجا شناختی؟ کسانی که واسطه بودند تا شما آن‌ها را بشناسید، امام واقعی شما هستند.

امام ظرف وجود شما است. ظرف وجود شما یعنی کسی که شما توانستید درک کنید، وگرنه شما بالاتر از آن‌ها را نمی‌توانی درک نی. مقداری که شما درک می‌کنی، همان است. حالا گاهی چند واسطه می‌خورد. انسان هرچه بزرگ‌تر می‌شود، واسطه‌ها کمتر می‌شود. وقتی انسان، بچه باشد، امامش کیست؟ پدرش است. البته اگر پدرش امام نباشد، چون گاهی ممکن است پدر، امام یا عالم ربانی باشد. پدرش انسان معمولی باشد. از اول که شروع می‌شود از عالم ربانی شروع نمی‌کند. درک نمی‌کند که عالم ربانی کیست؟ به چه درد می‌خورد؟! اغلب مردم در همین مرحله هستند. امامشان همان پدرشان است. بعد کم کم رشد می‌کند و بالاتر می‌آید. یعنی پدرش که امامش شده است، خدایش هم می‌شود.

اصلاً از خدا تصویری ندارد. به دهان پدرش، به کارها، خوبی‌ها، علم، قدرت و... پدر خود نگاه می‌کند. البته منظور از پدر، پدر و اطرافیان او است. یعنی ما از پایین داریم به سمت بالا بالا می‌رویم. یادت نرود یک روزی بچه بودی، همه ما بچه بودیم. چگونه می‌گویی ما مربی استاد لازم نداریم؟! چگونه می‌گویی ما امام نمی‌خواهیم؟! «إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ» یک دفعه خیلی شلوغش کردی! خودمان را گم کردیم. مرحله به مرحله داریم بالا می‌رویم. اگر می‌گویی: «من به آن جایی رسیدم که دیگر نیاز به امام معصوم ندارم؟» این حرف غلطی است. ما می‌دانیم غلط و ادعای گنده‌تر از دهان است. چه کسی می‌تواند چنین ادعایی کند که برای برقراری ارتباط با خدا و خداشناسی دیگر نیاز به هیچ واسطه‌ای ندارم؟! این‌ها واسطه فیض بین خدا و همه خلایق هستند. باید مرحله به مرحله بالا برویم؛ باید همین‌طور باشد. بنابراین در هر

مرحله ای که هستی، سعی کن از مربی همان مرحله استفاده کنی؛ یک قدم جلوتر نگذار. دوتا پله یکی نکن چون خطرناک است.

شما الان باید از این مربی و استاد استفاده کنی اما می‌گویی: «این استاد کوچک است! سراغ استاد فلان شخص می‌روم ببینم استاد او چه کسی بوده است؛ از استاد او استفاده می‌کنم!» خیال می‌کنی می‌توانی استفاده کنی؟! نمی‌توانی استفاده کنی. می‌گویی: «در کلاسی شرکت می‌کنم که خود او در آن کلاس شرکت می‌کند.» می‌روی در آن کلاس می‌نشینی اما چیزی نمی‌فهمی؛ عمر خود را ضایع می‌کنی. شما تا کلاس اول را طی نکنی، به کلاس دوم نمی‌رسی. آدم خیلی دلش می‌خواهد که زود رشد کند و بالا برود. می‌گوید: «کلاس اول هم کلاس شد؟! اصلاً کلاس ندارد! به کلاس اول هم کلاس می‌گویند؟!» کلاس چندم هستی؟! «کلاس اول!» خیلی زشت است! بله زشت است اما برای چه کسی زشت است؟ برای کسی که باید کلاس پنجم بنشیند، بگوید: «کلاس اول هستم!» زشت است. اما برای کسی که باید کلاس اول برود خیلی هم خوب است. می‌گویند: «کلاس چندم هستی؟» می‌گوید: «کلاس اول رفتم.» می‌گویند: «به به! بارک الله! ماشاءالله بزرگ شدی. کلاس اول رفتی. دیگر پیش دبستانی نیستی. مدرسه رفتی. خیلی هم خوب است!» چرا بعضی از ما می‌خواهیم که دوتا یکی کنیم؟

یعنی آن چیزی که هستیم نمی‌خواهیم باشیم. این جاست که شیطان دخالت می‌کند و ما را وادار می‌کند که عجله کنیم. این نکات خیلی مهم است! عجله کار شیطان است. عجله نکنید. افتادگی داشته باشید. اگر کلاس پنجم هستی، نگو: «کلاس اول راهنمایی هستم!» اگر کلاس اول دبیرستان هستی، نگو: «کلاس دوم هستم!» یک درجه هم پایین‌تر گفتی، عیب ندارد.

«افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است»

سعی نکن خودت را بالا نشان بدهی. این بالا نشان دادن خطرناک است. ادعاهای بزرگ نداشته باش. بحث آینده ما که باید به آن وارد شویم، بحث مخالفت با شیطان است. تا الان بحث درباره اطاعت از رحمان، اطاعت از خدا و اطاعت نکردن از شیطان بود، حالا بحث درباره مخالفت با شیطان یعنی لجبازی کردن با شیطان است.

شیطان مرتب می‌خواهد تو را وادار کند که خود را گنده‌تر از آن چیزی که هستی نشان بدهی، اما شما لج کن. در مقام دستورالعمل و برنامه عملی هستیم. ما می‌خواهیم به ایمان و یقین برسیم. می‌خواهیم خودشناسی پیدا کنیم. باید چکار کنیم؟ باید با شیطان مخالفت کنیم. بین شیطان چه می‌گویند، با آن مخالفت کن؛ البته مربی لازم دارد. شیطان‌شناسی که کار هر کسی نیست. البته تا الان

که رشد کرده‌ای و به این‌جا که رسیده‌ای، شیطان را تا جاهایی شناخته‌ای. کلاس‌هایی را پشت سر گذاشته‌ای، اما کلاس‌های دیگری هم هنوز وجود دارد. راه ادامه دارد؛ هنوز به آخر خط نرسیده‌ایم. اگر به آخر خط رسیده بودیم، که اینجا نبودیم. خودمان می‌دانیم که نرسیده‌ایم و هنوز در راه هستیم. پس شیطان‌شناسی لازم داریم.

ما باید مرحله به مرحله بفهمیم الان شیطان دارد چه دستوری به ما می‌دهد تا با او مخالفت کنیم. شیطان می‌گوید: «تکبر کن! بالا برو! خودت را بیش از آن چیزی که هستی نشان بده!» اما تو کوچکی و تواضع کن! خود را کمتر از آن چیزی که هستی نشان بده! بگذار هرکسی که تو را می‌بیند، بگوید: «این که چیزی نیست! کسی نیست!» فقط اهل دید باطن، معرفت و اهل دل وقتی تو را ببینند، می‌گویند: «این خیلی بیشتر از این است که می‌گوید و نشان می‌دهد! این نیست؛ شما یک ظاهری می‌بینید، صد چندان که روی زمین است، زیر زمین است؛ تودار است!» بعضی‌ها رو دارند اما بعضی‌ها قلک پر از اسکناس دوهزاری هستند. هرچه تکان می‌دهی، صدایی در نمی‌آید، سر و صدا ندارد. بعضی‌ها قلک پر از پول خورد، سکه و یک تومانی و ده تومانی هستند. وقتی آن‌را تکان می‌دهی صدا می‌دهد. اگر به بچه‌ها بگویی کدام را می‌خواهی؟ می‌گوید: «آن که صدا می‌دهد!» آدم‌هایی که چشم دل دارند و با دید دیگر نگاه می‌کنند، می‌گویند: «من آن قلکی را می‌خواهم که صدا نمی‌دهد!» قلکی که صدا نمی‌دهد پر است؛ معلوم است هزاری و دوهزاری دارد؛ اسکناس در آن است. پول خورد سر و صدا دارد.

بعضی‌ها سر و صدا دارند. حالا چه کسی می‌تواند این‌ها را از هم تشخیص بدهد؟ چقدر ما گوینده و خواننده داریم؟ چند نفر از شما دنبال سر و صدا هستید؟ اصلاً چند نفر از شما قدرت تشخیص دارید؟ اگر بپرسیم همه می‌گویند: «ما دنبال اسکناس هزاری هستیم» اما آیا واقعاً قدرت تشخیص داری که بفهمی چه کسی تو و چه کسی رو دارد؟ در جامعه نگاه کنید ببینید کسانی که دنبال‌کننده هستند، کسانی که خواننده‌های خیلی قوی هستند و خوب می‌خوانند، صدای خیلی زیبایی دارند، روضه‌های خیلی خوبی می‌خوانند، آهنگ‌های خیلی خوبی دارد، چند نفر دنبال آن‌ها هستند؟ چند نفر دنبال کسانی هستند که منبرهای پر محتوایی دارند اما صدای خوبی ندارند؟ معمولاً کسانی که پر محتوا هستند، صدای خوبی ندارند نمی‌توانند روضه خوبی بخوانند؛ الان در ذهنم کسانی هستند که مرحوم شده‌اند؛ بعضی از آن‌ها هنوز زنده هستند؛ وقتی روضه می‌خواند صدای ناجور دارد، اما خیلی پر است! کسی دنبال آن‌ها نیست.

چرا دنبال این افراد نیستند؟ چون نمی‌توانند تشخیص بدهند اصلاً که این کیست؟! اگر هم تشخیص بدهند، باید بگوییم به دردشان نمی‌خورد چون هنوز بچه هستند؛ حالا باید بالا بیایند. کلاس این شخص بالاست. باید مرحله به مرحله طی کند و جلو بیاید تا به او برسد. نگوئید: «برای من کسر

شان است که پای درس این آقا بنشینم! دیگر از ما گذشته است» اگر تشخیص می‌دهی به درد می‌خورد و مفید است، برو. اصلاً برای خودتان حریم قائل نشوید. دور خودتان حفاظ و حصار نکشید؛ خودتان را محدود نکنید. همه جا آزاد و راحت باشید. اگر تشخیص دادی خوب است، اگر احتمال دادی می‌شود در این جلسه مطالب به درد به‌خوری پیدا کرد، برو در آن شرکت کن. نگو: «همه سن‌شان کم است، سن من بالا رفته است!»

وقت عمل که می‌شود، ناخودآگاه فقط می‌خواهی سراغ کسانی بروی که اسم و رسم و معروفیتی دارند، یک چیزی شده‌اند، دورشان شلوغ است، سرشان شلوغ است. آخر باز سر از آنجا در می‌آوری. بنابراین هر کسی به این زودی‌ها و به این راحتی‌ها آدم نمی‌شود. به‌خاطر مبارزه با نفس هم که شده در جلساتی شرکت کن که شرکت شما در آن جلسه موجب شکسته نفسی، تحقیر و تخفیف شما می‌شود. خودت را بشکن! خار و کوچک کن! طوری نمی‌شود. آنوقت بین خدا چگونه تو را بزرگ می‌کند. اگر احتمال دادید جایی چیزی به درد بخور هست، خود را خرد و کوچک کن! خود را بشکن، و شرکت کن. این خیلی مهم است. پس نگوئید: «بالاخره ما نفهمیدیم باید چکار کنیم؟ تکلیف چیست؟ چه باید کرد؟ پس چرا ما این همه بحث‌های خودشناسی شرکت کردیم، آدم نشدیم؟»

گفتم باید چکار کنیم. باید خودت را کوچک کنی. حالا که خودت را کوچک نمی‌کنی، چقدر خودت را بزرگ کرده‌ای؟ اگر خود را کوچک نمی‌کنی، لااقل خود را بزرگ نکن؛ خود را همان چیزی که هستی نشان بده؛ این حداقل مبارزه با نفس است. چرا ادعاهای بیش از اندازه می‌کنی؟! چرا ادعاهای گنده‌تر از دهانت می‌کنی؟! اگر ادعاهای بزرگ کنی، آنوقت در آن می‌مانی، در فشار قرار می‌گیری، دنیا برای تو به جهنم تبدیل می‌شود. ابتدای ازدواج برای همسرت اوصافی را از خود بیان می‌کنی؛ اما وقتی که زندگی را شروع کردی، اوصافی که شما بیان کردی خیلی معونه می‌برد، باید از عهدۀ همه ادعاهایی که کردی و حرف‌هایی که زدی که من چه کسی هستم! چه خوانده‌ام! فضیلت و کمال این است، بریبایی. اگر بتوانی بریبایی که زندگات جهنم است. به‌خاطر اینکه در این حد نبودی و با فشار داری فیلم بازی می‌کنی؛ همه زندگات فیلم می‌شود. اگر هم نتوانی از عهدۀ بریبایی که خیت می‌شوی و باز هم جهنم می‌شود. پس از همان اول خودت را خیت کن. دیگر تا آخر تکلیفت معلوم است. بگو: «من هیچ چیزی نیستم! هیچ کسی هم نیستم! ولی دوست دارم این کارها را انجام بدهم. دوست دارم این‌گونه باشم اما نیستم. یک موقع خیال نکنی که داری با کسی ازدواج می‌کنی که فلان است!»

هرجا هم که اشتباه کردی، بگو: «اشتباه کردم! غلط کردم! من که از اول گفتم کسی نیستم! چیزی نیستم!» بین زندگی چقدر شیرین می‌شود. اول که می‌خواهی رئیس جمهور شوی، می‌گویی: «من فلان هستم! فلان کار را می‌کنم! چکار می‌کنم!» بعد که می‌آیی، اگر بتوانی که پدرت در آمده است، اگر هم

ننتوانی، پدرت را در می‌آورند. چرا ادعای گنده گنده می‌کنی؟ چرا می‌گویی من ریاضی‌دان هستم؟ یک دفعه یک مسأله‌ای به تو می‌دهند می‌گویند: «آقا این را حل کن!» خب بگو: «من چیزهایی از ریاضی را می‌دانم!» اگر یک موقع مسأله‌ای هم بود، نگاه می‌کنم اگر توانستم حل می‌کنم، اگر هم نتوانستم حل نمی‌کنم. اگر حل کردی، می‌گویند: «به به! بارک الله! چقدر داناست! چقدر ریاضی‌دان است!» البته این معضلی است که ما به آن مبتلا هستیم. یعنی وقتی با عوام الناس روبه‌رو می‌شوی، چون عوام الناس به باطن ما نگاه نمی‌کنند؛ هیچ راهی نداری جز این‌که بگویی: «من که هستم! چه هستم! من فلان کار را می‌کنم!»

اگر نگویی به تو رأی نمی‌دهند. اصلاً اگر شما از این شعارها ندهی، کسی با شما ازدواج نمی‌کند. طرف می‌گوید: «این که می‌گویند من هیچ چیزی نیستم!! من چطور با او ازدواج کنم؟!» برای این مسأله هم باید فکری کرد. تنها راهش این است که بیان کردم؛ باید بگویی: «همه این حرف‌هایی که گفتم، دوست دارم باشم! دوست دارم این‌طوری بشوم! حالا در مقام عمل تا خدا چقدر بخواهد، چقدر لطف، عنایت و رحم کند!» هر موقع هم که اشتباه کردی سریع، رک و پوست‌کنده: «بگو اشتباه کردم!» مرتب لاپوشانی نکن. بگو: «من زیاد اشتباه دارم!» یکی از اشتباهات من همین است که الان دارم مرتکب می‌شوم. به این مبارزه با نفس می‌گویند. اما اگر گفتی: «من بی‌اشتباه، بی‌عیب و بی‌نقص هستم!» بعد اشتباه کردی، ضربه می‌خوری. پس بالاخره معلوم شد که باید چکار کرد. تا عمل چه در بیاید. کار سختی است. حالا بروید یکی یکی محک بزنید. دیگر خودتان فهمیدید که چکار باید بکنید.

همه کسانی را که می‌گویند: «ما از اولیاء خدا هستیم و به مقام کذا و کذا رسیده‌ایم» محک بزنید. ببینید که در این وادی چند مرد حلاج هستند. اگر چیزی پرسیدی و بلد نبود جواب بدهد، ببین چگونه برخورد می‌کند؟ چه می‌گوید؟ مرتب لاپوشانی، رفع رجوع و توجیه می‌کند یا صاف می‌گوید نمی‌دانم. او را به جلسه‌ای دعوت کن. بگو: «جلسه خوبی پیدا کرده‌ام!» جلسه‌ای که در شأن او نیست که در آن شرکت کند؛ ببین آیا می‌آید یا نمی‌آید؟ گاهی در حدی است که حتی حاضر به گوش کردن هم نمی‌شود.

می‌گویی: «شخصی هست که حرف‌های خوبی می‌زند. این نوار را محبت کنید گوش کنید و نظرتان را بگویید. ببینید آیا مطالب خوبی دارد؟» به ایشان بگویید: «نوارهای من را گوش کند!» اگر کسی را پیدا کردید با این ویژگی‌ها و خصوصیات که افتادگی و تواضع دارد، منیت ندارد، سلام ما را هم به او برسانید. به ما اطلاع دهید که با همدیگر ان‌شاءالله خدمت ایشان برویم. البته چنین افرادی هستند. سلام شما را هم قبلاً به بعضی‌هایشان رسانده‌ایم. به بعضی از دوستان هم گفتیم که وقتی به محضرشان می‌رسند؛ البته خدمت ایشان رسیده و استفاده هم برده‌اند. ان‌شاءالله همه شما این‌گونه هستید. همه همین‌گونه هستیم. باید همین‌طور باشد، اگر این‌گونه نباشیم اصلاً آدم نیستیم. نگاه نکنید که قیافه

آدم داریم. اگر این طوری نباشد اصلا آدم نیستیم. حیف اسم آدم که به ما بگویند. شیطان، حیوان و خائن است! آدم نیست! اگر از شما سؤالی کنند که جوابش را بلد نباشی، اگر جوابی سرهم کنی و سمبل کنی و پاسخ بدهی، آیا خائن نیستی؟ خائن هستی. به دک و پز طرف نگاه نکنید که معروف، مشهور و بزرگ است. هرکسی هست، دیو، حیوان، دیو سیرت، جانی و خائن است؛ آدم نیست.